

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه‌ی بحث گذشته

کسانی مثل محقق خوئی 7 تلاش می‌کنند که قید را به عالم ملاک و غرض از تشریع برگردانند و می‌گویند باید بحث را به عالم ثبوت ببریم. اگر گفتیم که محال است غرض مولا مقید به این قیود شود، در این صورت اطلاق ضروری خواهد شد. اشکال مطلب این است که ما کاری به غرض مولا نداریم. ما هستیم و لفظ و می‌خواهیم ببینیم آیا می‌توان به اطلاق در مقام جعل تمسک کرد یا خیر. اگر تقیید ممکن بود، در این صورت تمسک به اطلاق جایز خواهد بود و این به حسب ظاهر کشف از واقع می‌کند، چرا که اثبات تابع ثبوت است. محقق خوئی 7 بعد از اینکه میان مقام اثبات و ثبوت فرق می‌گذارد ادّعای دومی را مطرح کرده و می‌فرماید سلّمنا که نسبت میان اطلاق و تقیید از باب ملکه و عدم باشد و لکن این قاعده را قبول نداریم که «إذا استحال التقیید استحال الإطلاق»، بلکه معتقدیم اگر تقیید محال شد، اطلاق ضروری است. ایشان برای انکار قاعده‌ای که محقق نائینی فرموده است ابتدا یک جواب نقضی و سپس یک جواب حلّی بیان می‌کند. ایشان ابتدا سه مثال نقض می‌آورد و بعد در جواب حلّی به استاد خود می‌فرماید اگر گفته می‌شود عدم ملکه در مواردی جاری می‌شود که قابلیت ملکه را داشته باشد، مراد قابلیت شخصی نیست، بلکه این قابلیت یا به حسب نوع، یا جنس و یا صنف است. لکن به نظر ما قاعده‌ی محقق نائینی 7 ربطی به غرض مولا ندارد و مربوط به عالم لفظ و دلالت است. اشتباه محقق خوئی 7 این است که بحث را به عالم ثبوت برده است.

نظریه‌ی مرحوم روحانی در تمسک به اطلاق لفظی

صاحب «منتقى الأصول» در این باب تحقیقی دارند که مناسب است در اینجا مطرح شود. ایشان ابتدا می‌فرماید بحثهایی که بزرگان در این مسئله کرده‌اند – از قبیل نسبت بین اطلاق و تقیید و تفصیل بین مقام اثبات و ثبوت – وجهی و فائده‌ای در ما نحن فیه ندارد، بلکه تحقیق بحث در عنوان و جهت دیگری است. ما نباید به دنبال این باشیم که آیا نسبت میان اطلاق و تقیید از قسم ملکه و عدم است یا نه، و اگر ملکه محال شد آیا عدمش نیز محال خواهد بود یا خیر. اجمالی از تحقیق مرحوم روحانی 7 این است که در بعضی موارد اطلاق ممتنع است و در بعضی موارد دیگر افعال تعین دارد و در بعضی موارد نیز اطلاق ضرورت دارد. ایشان می‌خواهند از این بحث نتیجه بگیرند که اگر در جایی تقیید ممتنع باشد و اطلاق ممکن، در این صورت با این دو خصوصیت، اطلاق تعین و ضرورت پیدا می‌کند. البته در جایی که اطلاق ضرورت پیدا می‌کند دیگر موضوع برای مسئله‌ی شک در تعبدیت و توصلیت نیست. اصلاً بحث از اطلاق و تقیید و مسئله‌ی شک دو بحث است و موطن شک در جایی است که ربطی به ضرورت اطلاق ندارد. ایشان می‌فرماید:

و الذي يبدو لنا عند التحقيق: انه لا وقع في المقام لهذه الكلمات أجمع، فانها بعيدة عن واقع المطلوب. بيان ذلك: ان امتناع التقیید و ورود الحكم على الحصة المقيدة تارة: يكون من جهة عدم قابلية الذات الخاصة و الحصة المعينة لورود الحكم عليها، بان كان الحكم لا يتلاءم مع نفس الذات الخاصة، فالامتناع من جهة التنافي و عدم التلاؤم بين الحكم و نفس الذات. و أخرى لا يكون من هذه الجهة، بان يكون ورود الحكم على نفس الذات لا محذور فيه، و انما المحذور في تخصيص الحكم و قصر الحكم عليها، فالمحذور في نفس التقیید لا في ورود الحكم على ذات المقيد.

فان كان امتناع التقييد من الجهة الأولى – أعني لأجل عدم قابلية نفس الذات المقيدة للحكم – لزم امتناع الإطلاق في موضوع الحكم أيضاً، و ذلك لأن الإطلاق معناه إسراء الحكم إلى جميع الافراد و منها الفرد المقيّد، و قد فرض عدم قابليته لورود الحكم عليه، فيمتنع الإطلاق، بل يختص الحكم بغير المقيّد على تقدير قابليته له.

و ان كان امتناع ثبوت الحكم للحصة المقيدة من جهة نفس تخصيص الحكم بها و قصره عليها لا من جهة منافاتها له بذاتها، فالاحتمالات ثبوتاً ثلاثة:

اما ان يثبت الحكم لغير المقيّد بخصوصه. أو يثبت الحكم للمطلق، أو يكون مهماً. فيدور الأمر ثبوتاً بين هذه الاحتمالات الثلاثة. فإذا فرض امتناع اختصاص الحكم بغير المقيّد و ثبوت المحذور فيه دار الأمر حينئذ بين الإطلاق و الإهمال. و حينئذ فان كان المحذور في التقييد من جهة امتناع لحاظ القيد امتنع الإطلاق أيضاً لتوقفه على لحاظ القيود و فرض عدم دخلها في الحكم، فإذا فرض امتناع لحاظ القيد أصلاً امتنع الإطلاق لامتناع موضوعه فيتعين الاحتمال الثالث، أعني الإهمال في موضوع الحكم، لعدم تمكن المولى من تعيينه مقيداً أو مطلقاً.

اما إذا أمكن لحاظ القيد و كان محذور التقييد جهة أخرى غير اللحاظ، تعين الإطلاق لامتناع الإهمال في مقام الثبوت و التردد في ثبوت الحكم في ما لا يتعين فيه الإهمال بحسب ذاته لعدم إمكان الإطلاق. فانه إذا فرض امتناع التقييد بالوجود و العدم و امتناع الإهمال فيما يقبل عدم الإهمال لأن الحاكم لا يمكن ان يتردد في حكمه تعين الإطلاق قهراً.

و بالجملة: مع امتناع التقييد و إمكان الإطلاق يتعين الإطلاق و يمتنع الإهمال.[1]

تفصيل ادّعى مرحوم روحانى 7 اينكه هر حكمى كه نسبت به حصّه‌ى خاصى از متعلق در نظر گرفته مى‌شود، مثل صلاة با قصد قربت، دو صورت دارد: يك فرض اين است كه بين اين حكم و اين متعلق مقيد به قيد خاص تنافى است، يعنى اصلاً اين حكم قابليت ندارد كه بر اين حصّه از متعلق وارد شود. تنافى ميان حصّه‌ى متعلق و حكم است. البته ايشان براى اين فرض مثالى زده است و ممكن است به عنوان مثال براى اين فرض بگويم در جايى كه متعلق و فعل عبارت از اهانت مقيد به استهزاء باشد، چنين متعلقى با وجوب سازگارى ندارد. در اينجا ذات اين حصّه با اين حكم سازگار نيست. حال اگر نسبت ميان متعلق و حكم از اين سنخ باشد و تنافى ذاتى ميان آن دو برقرار باشد، در اينجا اطلاق محال است؛ زيرا اطلاق يعنى سريان حكم به همه‌ى افراد متعلق كه يكي از مصاديق آن همان حصّه‌ى خاص از متعلق يعنى متعلق مقيد به اين قيد است. اگر ميان حكم و آن حصّه‌ى از متعلق تنافى ذاتى باشد، در اين صورت نمى‌توان اطلاق را براى آن حكم اثبات كرد؛ چون يك فرد از آن متعلق همين حصّه است. پس اطلاق در اين فرض ممتنع است، ولو در فقه براى آن مثال واقعى وجود نداشته باشد.

اما فرض دوم در جايى است كه ذات مقيد تنافى با حكم ندارد، بلكه اختصاص متعلق به اين قيد ممتنع است. پس در اين فرض تنافى در ذات نيست بلكه در اختصاص است. اگر حكم بخواهد مختص به اين متعلق با اين قيد باشد ممتنع است، اما ساير موارد آن مانعى ندارد. اختصاص و انحصار حكم به مقيد ممتنع است، مثل ما نحن فيه كه بين صلاة با قصد امر و وجوب هيچ تنافى ذاتى وجود ندارد، اما اگر وجوب منحصر در صلاة مقيد به اين قيد شود، مستحيل است. در اين فرض دوم ثبوتاً سه احتمال وجود دارد. مرحوم روحانى 7 در بيان اين احتمالات مى‌فرمايد:

إذا عرفت هذا، فيقع الكلام في تطبيقه على ما نحن فيه، فنقول: بناء على امتناع كون المتعلق هو الفعل بقصد القرية، فالامتناع انما هو من جهة تقييد الحكم لا من جهة منافاة نفس الذات المقيدة للحكم، إذ لا منافاة بين الأمر و نفس الصلاة المقيدة بقصد القرية، بل المحذور في أخذ القيد و تقييد المتعلق به، و حينئذ يدور الأمر ثبوتاً بين ان يكون متعلق الأمر هو الفعل مقيداً بعدم قصد القرية أو ذات الفعل مطلقاً سواء جيء به بقصد القرية أو بدونها، أو يكون مهماً.

و من الظاهر ان تقييد المتعلق بعدم قصد القرية، بمعنى الأمر بالفعل بشرط ان يؤتى به بداع آخر لا يرتبط بالأمر أصلاً، ممتنع، لأن الأمر انما هو لجعل الداعي و إيجاد التحريك، فيمتنع ان يتعلق بشيء بقيد ان يكون الداعي إليه غير الأمر، فان ذلك مساوق لعدم الأمر كما يظهر بقليل من التأمل.

و عليه، فيدور الأمر بين الإطلاق و الإهمال، فلو بني على ان محذور أخذ قصد القرية هو لزوم الخلف أو الدور للحاظ ما هو المتأخر عن الأمر متقدماً على الأمر تعين الإهمال، لامتناع لحاظ هذا القيد أصلاً، فيمتنع الإطلاق لتوقفه على لحاظ القيود و نفي دخلها في موضوع الحكم كما عرفت. و لكن حيث عرفت دفع هذا المحذور و ان المحذور يتمحض فيما هو خارج عن دائرة اللحاظ و هو داعوية الشيء لداعوية نفسه، فلا يمتنع لحاظ قصد القرية. و عليه فيتعين الإطلاق لامتناع الإهمال - كما عرفت - ، فيكون متعلق الحكم واقعا هو ذات العمل من دون دخل للقيد فيها، و لا محذور فيه كما لا يخفى.[2]

يك احتمال اين است كه حكم مقيد به عدم اين قيد بشود، مثلاً گفته شود كه وجوب مقيد است به صلاة با عدم قصد قربت. بطلان اين احتمال روشن است؛ زیرا مسلماً امر داعويت دارد و اگر مولا بخواهد فعل را مقيد كند به عدم داعويت امر محال است. البته داعويت امر بنا بر مبنای مشهور است و از جهت داعويت امر فرقی میان توصليات و تعبديات نيست. همان طور كه امر تعبدی داعويت دارد امر توصلي نیز محرک نحو الفعل است. البته محقق بروجردی 7، مرحوم امام 7 و مرحوم والد معظم 7 اين مبنای مشهور، يعنى داعويت امر را قبول ندارند. پس احتمال اول باطل است و دو احتمال ديگر باقى است، يعنى اطلاق و اهمال.

اگر استحاله و امتناع اخذ آن قيد در متعلق به جهت عالم لحاظ باشد، يعنى مولا وقتى مى خواهد امر كند نمى توان متعلق را به قصد قربت مقيد كند، كه اين همان محذور دور يا خلف و مانند آن بود، در اين صورت اطلاق ممتنع است؛ زیرا وقتى لحاظ يكى از مصاديق محال شد، اطلاق هم محال خواهد بود. اطلاق يعنى هيچ قيدى در متعلق لحاظ نشده است و در حالى كه يك قيد محال است، اطلاق هم محال خواهد بود. در اين صورت اهمال متعين است. اما اگر استحاله و امتناع اخذ آن قيد در متعلق به خاطر محذور ديگرى مثل داعوية الشيء لداعوية نفسه باشد، يعنى محذور ربطى به لحاظ مولا در مقام جعل ندارد، بلكه لحاظ قيد ممكن است و لكن تالى فاسد دارد، در اين صورت اطلاق تعين پيدا مى كند؛ چرا كه لحاظ قيد ممكن است و لذا اطلاق هم ممكن خواهد بود و زمانى كه اطلاق ممكن باشد و تقييد به خاطر محذور ديگرى ممتنع گردد در اين صورت اطلاق تعين پيدا مى كند و ضرورى خواهد بود؛ زیرا قبلاً گفتيم كه ثبوتاً از سه حال خارج نيست.

بنابراين از نظر مرحوم روحانى 7، بزرگانى مثل محقق نائينى 7 و محقق خوائى 7 مسير را اشتباه رفته اند و نبايد از طريق نسبت میان اطلاق و تقييد مسئله را حل كنند و بگويند اگر نسبت میان آنها ملكه و عدم يا تضاد باشد، نتيجه چه خواهد شد. آنچه كه بايد محط نظر قرار گيرد اين است كه بايد ببينيم امتناع تقييد به خاطر تنافى ذاتى است يا خير. در صورت تنافى ذاتى، اطلاق ممتنع است و در صورتى كه تنافى ذاتى نباشد، يا امتناع التقييد به خاطر برهان دور و خلف است كه در اين صورت اهمال تعين دارد و اگر تنافى به خاطر برهان داعوية الشيء لداعوية نفسه است، در اين صورت اطلاق ضرورى خواهد بود. مرحوم روحانى 7 بعد از اين مطلب، سوالى را مطرح كرده و به آن پاسخ مى دهند. ايشان مى فرمايد:

و الذى يتلخص إن امتناع أخذ قصد القرية في موضوع الأمر و متعلقه يستلزم ضرورة الإطلاق، فلا شك في متعلق الأمر لفرض تعين الإطلاق، و إذا كان الأمر كذلك فما هو معنى الشك في التعبدية و التوصلية؟ لتعين متعلق الأمر و معرفته بمعرفة امتناع قصد القرية.

و الإجابة عن هذا السؤال واضحة، فان مرجع الشك في التعبدية و التوصلية إلى الشك في دخل قصد القرية في حصول غرض المولى من الأمر و ان لم يؤخذ في متعلقه، إذ قد عرفت إمكان ان لا يكون متعلق الأمر وافياً بتمام الغرض.

و عليه، فمتعلق الأمر و ان كان معلوما، إلا أن وفائه في الغرض بنفسه بدون قصد القرية غير معلوم و هو موضع الشك.

و أنت خبير بعد هذا بان الشك و موضوعه أجنبي بالمرّة عما هو متعلق الحكم و موضوعه، كيف؟ و المفروض العلم بمتعلق الأمر، و معه لا يبقى مجال للكلام في صحة التمسك بإطلاق الكلام في نفي قصد اعتبار القرية، و ان متعلق الأمر هو ذات العمل، لأن ما يثبت بالإطلاق و ما يتكفله الكلام بعيد عما هو موضوع الشك و لا يرتبط به، فإن ما يتكفله الإطلاق هو ثبوت الحكم لمتعلقه لا أكثر، و قد عرفت ان مورد الشك غير هذا المعنى، بل هذا المعنى مقطوع به و معلوم بلا حاجة إلى بيان إثباته بالإطلاق أو عدم إمكان إثباته.

و الخلاصة: ان مورد الشك بعيد عن مفاد الإطلاق و عالم الكلام. و من هنا نجزم بعدم صحة التمسك بإطلاق الكلام، بل لا معنى له بعد الجزم بمفاده بالتقريب الذي عرفته، فما سلكه الأعلام (قدس الله سرهم) في بيان عدم صحة التمسك بالإطلاق من ان التقابل بين الإطلاق و التقييد تقابل العدم و الملكة لا فائدة فيه و لا وجه له.[3]

ممکن است کسی بگوید اگر در جایی اطلاق برای متعلق ضروری شد، دیگر معنای شک در آن مورد چیست؟ اگر گفته شود که اطلاق در متعلق ضرورت و تعین دارد، دیگر چه معنا دارد که مسئله‌ی شک در تعبدیت و توصیلت مطرح شود؟ مرحوم روحانی 7 می‌فرماید جواب این مطلب واضح است. شک در تعبدیت و توصیلت مربوط به غرض مولاست، یعنی در جایی که مولا امر را بر متعلق وارد کرده است دیگر نمی‌توان به اصالة الاطلاق برای اثبات توصیلت تمسک کرد؛ چون اطلاق در اینجا ضرورت دارد. اگر شک کنیم که آیا قصد قربت در حصول غرض مولا دخیل است یا خیر، اگرچه اطلاق متعلق ضروری است، ولی غرض مولا را به ما نشان نمی‌دهد. شک مربوط به غرض مولاست و لذا موضوع شک غیر از جایی است که علم به اطلاق متعلق امر داریم. اصالة الاطلاق علم به غرض را به دست ما نمی‌دهد و لذا مجالی برای تمسک به آن اطلاق نیست.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

پاورقی

[1] محمد الروحانی، منتقى الأصول (قم: دفتر آیت الله سید محمد حسینی روحانی، 1413)، ج 1، 455-456.

[2] همان، 456-457.

[3] همان، 457-458.

منابع

– الروحانی، محمد. منتقى الأصول. 7 ج. قم: دفتر آیت الله سید محمد حسینی روحانی، 1413.